

واستان ترکستان بنده

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان
<http://dli.iit.ac.in/>

در بیان نخستین

آن نخستین کاجنامه ترکستان بنده در پیشانی مسلمانان تازی
 کیش مسلمانان تا پروه از روی دلریا برانداخت کردار
 مردمان را پروه خود ساخت چه موش ترین آئین های آن
 که فریبنده فرزندان و بنود کسند بیدانشان می نمود
 این بود که نخستین کار بر مسلمان برای پرورش این کیش
 و الا فرجانی با بیگانه کیشان است که اگر مسلمان در هنگام کوشش
 کشته شود بهشت برین جای اوست و اگر باشد هم بهشت
 پادش آن کشتار باشد و هم باز ماندگان دشمن بنده
 و فرمان بر او خواهند بود در آن بنده که خسر و دسل
 دلیر کند چه رویی است که از شیر خورده و اماند از این
 روی مسلمانان بهر سوی که روی آورند مانند لایخیر
 که از سنگلاخ و بلند و پست بجای خود برنگرد و آخبار را

داستان ترک‌تازان هند

سال از مردن و نشورنه گزشته بود که درفش باده گشته
 در باغ کثور فرانس برافراختند تا در سال یکصد و
 پانزده تازی و هفت صد و سی و دو فرنگی $\frac{115}{722}$
 که در میان شهر پانچیز و تور^ه از چارلس مارل
 شکست خوردند و از آن پس در خاک باختر بود و نمود
 نکردند و در جهان آمازای کار که بوی باختر
 میدادند سوی خاور رانند از غنای هند اوند کشور پاره
 که از سالهای خود پس از پیدای خردکیان و خانه
 جنگیهای پی در پی هم پیدای کیش و پیشش از جامی
 در رفته و هم کلخ شهرهای چین هزار ساله اش
 بلز شخص و آمده برای افتادن و دانگون شدن گزشت
 پنی بود نخستین تخیر چکل آن شایبازان کشور شیکا
 و شایبیمان آئین او بار شد

تاریخ

فرو گرفتند و در برابر راهی که بنام مسلمان بر خورده و در
 بر پیشه که با دشمن راه چالش سپردند از آنکه با سید
 بهشت با و روان در کشتن و کشته شدن و اشقتن چنان پای
 پایداری می نشیندند که اگر در برابر شان کوه بودی از پیش
 بر میگذشتند و اگر دریا بودی بنجاک سبک می تابانند
 چنانکه گویند در روزگار خود و خورشید و ماه پادشاه
 از پیروان آئین موسی که همه زبردست بودند در جنگ
 پاکت شدند یا گرفتار شده خواهی نخواهی مسلمان شدند
 در فریاد بنام مسلمانان یا بازی نمودند

پس زان جا شیخان و کتدرای با هم آوران
 و سورسنان و کتبت را زیر دست گروه کثرتان افزید
 رومیان را پیر فرمان ساختند و چون تار و پود شهریار
 روم را از هم گسلانیده بر اسپانیا با نقتند و هنوز سه

داستان ترک‌تازان هند

بودند پادشاه نخت برگشته گرد آمده بر تازیان شوریدند و
 درین بار یکباره از پای درآمدند پادشاه و شان نیز گریخته
 در نزدیکیهای مرو یا (رود آمویه) گفته برخی برای آب
 و جامه بدست آسیابانی کشته شد و سوانه برین تازیان
 بروی آمویه رسید و ایرانیان دیگر سر بلند نکردند تا در
 همان روزها که لشکر تازی بسرکردگی عبدالرحمن پور رحیم به
 در بلخ شکست خورده سردار شایسته کشته شد مگر آن هم از
 شمار چراغ بامداد بود پس از آن چندان دیر نگذشت ^{۳۲}
^{۶۵۲} که بلخ و همه سرزمینهای برین هندوکش را بیفروند چنانکه
 آن کوهرسار که بر فردین هرات و زنجیره اش از گرد بلخ
 گرفت میروند تا نزدیکیهای ونباله های بانختری هندوکش
 و (کوهرستانهای ایماک و هزاره) که در آنروزها شور گفتمند
 اندرون برین سویه آن است) و هزاره در آن زمان غارت

تازیان

در جنگ بزرگ قاسیه که در سال چهارده تازی و شش
 سدوسی و شش فرنگی روی نمود جان شکر
 ۶۳۶
 تشنه اش که از بی آبی برب رسیده بود از کالبد
 پایداری جدا شد

در جنگ جلالة یا (جلوای) که یک سال و در جنگ
 ۶۳۷
 نهادند که شش سال پس از آن دست داد
 نیمه جانی همچون ازان مانده بود گرفته شد تحت
 ۶۳۸
 خسروی بتاریخ رفت و ~~پس از آن~~ نخواهی شاه آن گاه بود
 بسوی رود آمویه گریخت

در سال بیست و سه تازی و شش سد و چهل و
 ۶۳۹
 چهار فرنگی که خلیفه دوم از گیتی رفت همه کشور ایران
 سدوسی خاور تا هرات بدست تازیان آمده بود شش هفت
 ۶۴۰
 سال پس از آن پادشاه تازیان ایران که پیشانی

داستان ترکنازان هند

که بلا دست آن کوستانها و بسوی باختری آنهاست ایرانیان
 جایی گزیده بودند پس پیشاید که نام افغانستان تازه باشد
 نه نام افغان

در یورش تازیان از راه کابل ببلتان

از آن پس تازیان در ایران توانائی پیدا کردند تا در سال
 چهل و چهار تازی و شش صد و شست و چهار ^{۳۴۴} _{۶۶۳}
 فرنگی که عبدالرحمن پور شمر از خراسان رفت و کابل را که
 فرماندهش از شاهزادگان یا (بزرگان) ایران بود گرفت
 ده دوازده هزار تن را مسلمان کرد و مہلب از مرو بالشکر
 آراسته از راه کابل ببلتان در آمده زن و مرد بسیاری
 دنگیر کرده همراه لشکر خود برو پس از آن دیگر از لشکر کشان
 تازی کسی بر بین سوی هندوستان نداشت جز اینکه در
 سال شست و دو ہنگامی که مردم کابل سر از میان

تازیان

خاوری ایشان شد و رفته رفته نیمه آنچه اکنون افغانستان

میامندش بچگ ایشان در آمد

در پیدایش نام افغان

اگرچه در نهادن نام افغانستان بر کشوریکه اکنون بدین

نام میخوانندش و نام افغان بر مردمانش چیزی نوشته اند

مگر اینکه هیچ کدامش را باور نمیتوان کرد زیرا که در

گفتار خود نهاد این نام را پس از یورش تازیان

دانسته اند و براسی پیوسته است که پیش از تاخت آن

کوهستان مکران مرز بوم بلوچ و کوهستان سلیمان و غور

نشین افغانان و آن کوهستان که از غور جدا شده

بهندکش می پیوند و جایگاه هندیان بوده و در دشتان

بانیکه میان آب سند (آرورند نیلاب) و کوهستان

سلیمان و مکران ست گروه جت (یا جات) میمانند و در آنها

داستان ترکنازانِ هند

لشکرکشی محمد قاسم چینیست
در یورش تازیان از راه فارس
بلوچستان بکشورسند

چون روزگار جانشینی ولید پور عبدالملک که ششمین خلیفه
خاندان پسران اُمّیه بود فرارسید شاید مهتاب که فرمانفرمای
ایران و از راه کابل ببلقان تاخت و باز آمده بود پیش
از آن چیزی از دشواریهای آن راه برای یورش برهند
بپاسی تخت نگاشته بود که ولید به حجاج پور یوسف فرمان
فرستاد که از راه فارس و بلوچستان لشکری برای گرفتن
سند بفرستد یا آنکه حجاج بآن اندیشه افتاده از ولید
دستور می خواست و یافت زیرا که در آن روزها چند کشتی تازیان
را که گزارشان از کناره های سیند بود مردم دیوبند را که
سناری بود بر کنار دریا پیوسته بنجاک رسد و اکنون آنرا

تازیان

برتافتند فرمانده سیستان باشکری گران آهنگ آنجا
 کرد و آن سپاه پس از ناور و سختی شکست خوبی خورده سرداً
 بزرگ شان دستگیر شد پس فرمانده خراسان تخت بیابجی
 طلحه آن سردار را بهای گزافی خرید و سال دیگر خود باشکر
 گرانی از مردم غور و باو خیر بکابل آمد و سرکشان را گوشمال
 داده خالد پور عبدالله را بفرماندهی آنجا برگماشت و خالد
 نیز دیگر بکشور خود برگشت چون از فرماندهی افتاد با مردم
 خود بسوی کویستان کشید و در همان سرزمین با افغانان
 آمیزش نموده در کشاورزی و چوپانی روزگار بسر برد
 تا هنگامیکه سپاه بی سروسامان محمد قاسم هم از سنده و ملتان
 بهسایگی آنان رسیده راه آمد و شد با یکدیگر باز داشتند
 و رفته رفته بر شمارشان بسیار افزوده شد و بسی کویستانها
 و دشتانهای آن سامان را آباد کردند و سرگزشت

داستان ترکنازان هند

و سامان شهر کشانی و کشک انجیرهای باره کوب بر پشت دیوار
 دیول در رسید و در شکستن بتخانه بسیار استواری که نزدیک
 آن شهر بود دست بکار شد گرداگرد آن بتخانه دیوار بلندی
 بود که از سنگهای تراشیده بالا برده بودند و دو سه هزار
 برهنه در آنجا میانند و نزدیک چهار هزار مرد جنگی از
 گروه راجپوت نگهبان داشت گویند محبت اسم در چار
 کشون آن در ماند یکی از گرفتاران را پیش خود خواند و از
 چگونگی توانائی مردم آن جا را پرسید او پاسخ داد که این
 بتخانه تیغ بندی دارد که از نیروی آن کسی بر آنجا دست
 نمیتواند یافت و پشت نگهبانانش همان گرم است محکم
 پرسید که آن کجاست و چون شنید که همان پرچم است که بر
 بالای گنبد بتخانه افراخته شده است کشک انجیر چنان خود
 را فرمود تا بگذرد بای شکی آنرا بریزند افتند و در راهی

تازیان

تحت میخوانند) بگرفتند و چون از داهر که راجه سند بود با
 خواست نمودند چنین پاسخ یافتند که اینجا از خاک سند بیرون
 و ما را بر آنجا دستی نیست حجاج پس از شنیدن آن بدیل
 نامی را باسی سد سوار نزد محمد هارون که در سال هشتاد و
 شش بفرمان او کران را گرفت بیشتر مردمش را مسلمان ساخت
 بود فرستاد تا او نیز یک هزار مرد جنگی همراه بدیل گروه روانه
 سندش نماید بدیل با یک هزار و سی صد مرد بنجا که دشمن
 در آمده با سپاهش کشته شد چون این آنگی در بصره
 به حجاج رسید لشکر آراسته از شش هزار مرد در شیراز فرستاد
 نمود و بسرکردگی محمد قاسم یا (محمد پور قاسم) که برادر زاده و
 داماد خودش بود بکینه جوی خون مسلمانان نامزد فرمود
 آبنگ محمد قاسم بسوی هند
 محمد قاسم که هنوز بیست سالش پر نشده بود با آن لشکر و سوار

تازیان

محبت اسم آن هر دو جا را گرفت و به سوان تاخت و با آنکه
 آن دراز رخت و در پایان استواری بود ساختنش پس
 از هفت روز آنجا راهی نموده پناه بباره بردند که سلیم
 میگفتش و آنجا نیز بزودی گرفته شد در آن میان فرزند بزرگ
 راجه داهر سپاهی گرد کرده بود به قاسم پیش آمد قاسم
 از رنگد کم بسی غویاکی و گاه و جا بسی اسبابش تباہ شده
 و نشاند های ناتوانی در لشکر خود نگریه چگونگی را به حاج
 نبشت و دیگر پیش نمانده در جاگاه سختی فرود آمد تا آنکه
 دو هزار سوار از فارس بار برایش در رسید و آبی بپوش
 لشکرش آمده آغاز کار نمود و پس از چند جنگ که چندین
 سود و زیانش پدیدار نشد قاسم بر دره الورد رسید راجه داهر
 با فرزندان و خویشاوندان و پنجاه هزار سوار راجپوت و سینه
 و ملتان روز پنجشنبه درم ماه نهم سال نو و سده مازده ^{۹۳۳} _{۶۰۰} ^{۶۰۰} _{۶۰۰}

تازیان

آن پدش تیغ بند آراسته بوده زیرا که تا سرنگون گشت دست
و دل آن مردم نادان از کوشش سرود شد و بتخانه و مردمش
بدست لشکر محمد قاسم افتاد محمد قاسم آن بتخانه را ویران کرد
و بر همان را بکیش اسلام خواند و چون سرباز زدند فرمود
تازیان جوان و دختران ایشان را بکتیری و پسران را بیدگی
گرفتند و هر که از هفده سال بیشتر داشت کشتندش و زنهار
سال رسیده را گفتند هر که خواهد بکار پرستاری در آرد
ماند و کرد هر جا که خواهد برود یکی از پسران راجه دابره که
یا بفرماندهی در دیول میبوده یا بکلب فرمانده آنها آمده بود
از پیش لشکر قاسم برخاسته به برهمن آباد گریخت محمد قاسم
پس از بدست آوردن ینمای دیول او را دنبال کرد و حقی
خوشه اند که قاسم پس از گرفتن دیول به نیرون خشتا و پسر راجه
دابره از آنجا به برهمن آباد گریخت و ساز دیول بهرگونه که شد

تازیان

و در آب زفته آسوده شد شکر بند و که سردار خود را
 ندیدند از هم پشیدند و راجه با آنکه زخم تیر برداشته بود
 بر اسب سوار شده با پایان دلیری جنگ را از سر گرفت
 و چون لشکرش را از پریشان نتوانست باز داشت
 دانست که فیروزی روزی او نخواهد بود پس از جان
 گزشته خود را انداخت میان سواره دشمن و مردانه جنگید
 تا کشته شد و همه سامان او بدست لشکر قاسم افتاد
 پسر راجه خواست که شهر را به لشکر استوار ساخته خود به
 پهنه پیکار در آید و ستورانش نگذاشته و او را برداشته
 به برهمن آباد گریختند بیوه راجه که خانم دلاوری بود سر
 از همراهی آنها باز زد و سپاه پراکنده را فراهم نمود با
 جنگ از شهر بیرون آمد قاسم جنگ با وی را تنگ خود
 دانست بگرفتن شهر پرداخت وی نیز بشهر درآمده با لشکر

داستان ترکنازان هند

و بهت صدویازده فرنگی خود بزم محمد قاسم پامی پیش نهاد
تا چند روز جنگ میان هر دو لشکر درگیر بود و لاوران
هر دو سوی داد مروانگی داده پامی ایستادگی نشروند
مگر اینکه هیچکدام کاری که کار باشد از پیش نبروند
قاسم دید که از رهگذر کمی سپاه با دشمن هم زور نیت و اگر
در جنگ پامی لشکرش از جای در رود راه گریز نیند
بندست جای استواری گزید و نگران نشست تا پورش
از سوی دشمن آفانده شود

این کار بجزوانه او را سخت یادری کرد و در هنگامیکه دشمن
بر او سرگرم تاختن بود آتشپاره برپیل راجه داهر خورد
و آن گنگ زبان سراسیمه شده سوار خود را برداشت
و در رفت و هر چه پیلان کوشید که او را وادارد
ایستاده نشد تا رسید به رودخانه که نزدیک رزمگاه بود

تازیان

شش هزار راجپوت در شهر کشته شد پس از آن بجز برادر
 اسکندر کسی با لشکر تازی پایداری ننمود. مغان نیز جنگ
 پشیمان آورده تنگناگاه شدند و مسلمانان بی آنکه بدوشمانی برخورد
 بر مهبلی کشور راجه و اهر دست یافتند.
 پاره نوشته اند قاسم آهنگ خروج کرد و تا اودیور هم رسید
 برخی آن را معنی پذیرند میگویند که او با آن دو هزار سپاه
 که بکسر او رسید پس از جنگها هنوز کمتر از شش هزار لشکر
 داشت و با این مایه سپاه اگر و شبان خود را تهنی هم میگزاشت
 پیش تنش کار آسانی نبود یکی از بزرگان فرنگ نویسد
 که رفتار قاسم با شهرانی که میگرفت مانند رفتار همه تازیان
 پیشین آینه بود از خوشنوازی و خوش منجاری چنانکه
 هر شهر که لشکرش میرسید سخت مردمش را میخواند که یا
 مسلمان شوند یا بدان بایع گردن دهند اگر ازین مسیئور

داستان ترکانِ زنانه هند

که داشت بنگداشت شهر کوشید و نگزاشت دشمن
بر آن دست یابد تا هنگامی که ناپودی خوراک وی را در آن
ساخت و نغمه نمود تا آتشی بر افروختند و زنان را بر آن
اگنده بختند

راچپوتان که ساخلو شهر بودند نیز از روی آئینیکه میان
خودشان داشتند آتش افروخت زنان و بچگان خود را
سوزاندند و خودشان تن آب شسته یکدیگر را پدرود
گفتند و دروازه های شهر را کشاده بسر کردگی آن شیرین
باشمشیرهای برهنه بیرون ریختند و خود را زوند بشمشیر
دشمن و جنگ کردند تا کشته شدند از لشکر ساخلو کسانیکه
با این گروه انبازی نه کردند چندان سودی بر نداشتند
تا زمان شهر را بیورش گرفتند و هر مردی را که با او از جنگ
دیدند کشتند و زنان شان را بگیری گرفتند چنانکه گویند

تازیان

بجایمانند و او را همین بایستی که بگوئد شاهان باجزار رقت
 نماید در شهرانی که قاسم گرفت بتجانها را بازمین یکسان
 نمود مردانش را از پرستش بازداشت و مایه و زمین که
 بنام برهمنان بود بنامه بند سرکار خود آورده و پس
 از آنکه زید دست شدند درماند که با آنها چگونه رفتار کند چه اگر
 آنچه کرده بود برمیگرداند چنان مینمود که گویا بت پرستی را
 پادری نموده پس بهتر آن دانست که در آنباره بخلیفه نوشت
 و چنین پاسخ یافت که چون مردمان شهر باجزار شدند
 آزادند در اینکه باز بتجانهای خودشان را آباد کنند هرگز
 راه و روشی که در آئین ایشان بوده پیش گیرند زمین در
 برهمنان را باید باز داد و سده که فرماندهان هندوان
 از بدو کشور به برهمنان میدادند برهمنان باید اکنون
 فرماندهان مسلمانان بمانند گویید چون اینگونه باشد

داستان ترکنازان هند

سر باز میزدند وورش میبرد و اگر دست در می آوردند پس از
 چیرگی یافتن مردان جنگی را می کشت و زنان و فرزندان
 شان را بر دگی میگرفت و لشکریانش بهره خود را بخرید و
 فروش در می آوردند گویند با چهار شهر همین گونه رفت
 شد و از آنها در دو شهر که دست در آوردند شماره سپاهی که
 پس از گرفتن آن بکشت دوازده هزار بود و دیگر شهر
 نشینان همچو پیلوران و پیشهوران و مانند آنها از هر گونه
 آزاری آزاد بودند جز اینکه هنگام گرفتن شهر از گلوله با
 سنگی بناگزیب آسیدی بایشان میرسید هر گاه مردم شهری
 بخوشی یا بزور دادن باج بگردن میگرفتند آزادی میآوردند
 که از روی خوشی و غشی که داشتند رفتار نمایند و
 هر گونه پرستشی که پیش ازان می نمودند بجا آرند و هر
 پادشاه که تن بدادن زنجار بها در میداد فرمان همیشه

تازیان

سیمین در افتد اشکهای فریبگی بر رخسار آنگون روان ساخت
 و پسنین فرامود که نخچه نوس گلبن بالای بلندش را محبت هم
 بدست عیالکی پیش از آن فرو چیده و گریه وی از آن است که
 اکنون خود را شایسته چاکری خلیفه از رگبزر همان نابکاری
 نسیداند ولیه از آتش خشم چنان بر افروخت که خود
 از پامی تا سر بسوخت و در دم نوشت که قاسم هر جا هست
 در چرم گاه دوخته و نزد او فرستاده شود پس از آنکه چنین
 شد ولیه دختر را پیش خود خواند و مرده قاسم را بوی نوده
 گفت این است سزای بدکار دختر از خوشی مانند گل بر شکفت
 او بیگناه بود و چون پدر و برادران مرا کشته خانمان ما را
 ویران ساخت و ما را از پادشاهی به بندگی انداخت برای
 همین که کینه خود را از و بکشیم این دروغ را باو بستم و سپاه
 خدایرا که با بر زوی دل خود رسیده از اندوه جانگاه رستم

داستان ترکازان هند

قاسم رسید و متوجه راجه داهرا را پیشکار خود ساخت برای
 اینکه او از آنچه بر جهان میرسد بخوبی آگاه بود
 قاسم در همه این جنگها از گنگ و گویا آنچه پروا و بیما
 بدست میآورد از وی آئین هیچ یک آنها را نبرد و حجاج فرستاد
 بازمانده را بشکریان بخش می نمود در میان زنانیکه گرفتار
 شده بودند دو دختر از راجه داهرا بود که قاسم او شان را
 شاید خلیفه دانسته نیز حجاج فرستادشان که او روانه
 شان کرد پس از آن که آن هر دو خواهر پرده سر میلبید
 درآمد روزی ولید از سریشگی با خواهر بزرگ که
 شریفه رخسار و فریفته گفتارش شده بود در ایامی راز و
 نیاز کشاده ساخت و خوابگاه را از گرد آمد و شد
 دیگران برداشت چون دختر او را سرست باو نهان
 خود ساخت از در چشم جاو کردار مانند میانی که میباید

تازیان

سند را به یعقوب پور لیث روی کرد داد مگر اینکه جانی
 دیده نشد که یعقوب به بند آمده باشد و اگر سردارانش گاهی
 همسایگیهای هند را تاخته باشند آن سخن دیگریست باری
 شکر تازی که از هند و ملتان بازده شدند رفتند و آن
 افغانان که با خالد پور عبدالله آمیخته بودند پیوستند

پس از آن در سال یک صد و چهل و سه افغانان سه
 سوانه باسی هند آمده پیشاور و پاره جاباهی دیگر گرفتند
 و میان ایشان که مردم کابل و گروه خلیج نیز بکابل نشان
 بودند با راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت جنگها
 دست داد و هیچگاه یکوفتد تا هنگامی که میان راجه لاهور
 و گروه کاکر هم خورد و کاکران که با افغانان همسایه بودند
 با ایشان یکی شدند و راجه ناگزیر با ایشان آشتی کرد و چند
 جایی از خاک لغان با ایشان واگزار نموده گروه خلیج را نیز

داستان ترک‌تازان هند

محمد قاسم با آنکه در آغاز جوش جوانی بود همه کارهای او
 ز بهمنون اینست که جوان داناتی زیرک بخردی بوده پس
 از مرگ آن ناکام که در سال نود و شش تازی و هفت
 ۹۶ ^{۷۱۱} سد و چهارده فرنگی بود کار مسلمانان تازی در
 سند دیگر بالا گرفت کشوری که گرفته بود بدست تیم اتم
 و تاسی و هفت سال که خانه امیه برپا بود در خاندان
 او ماند پس از آن گروه راجپوتان سومیلا سر بشورش
 بلند کردند و همه کشوری که در دست مسلمانان بود
 باز بچنگ آورده آنان را بدر کردند و تا نزدیک پند
 سال آن کشور در دست آنها و گروهی از زمینداران دیگر
 که آنها را شاهان جام میگفتند ماند تا در روزگار پادشاهان
 غور که بدست ناصرالدین قیاچ افغان اگرچه نوشته اند
 ۲۵۲ که معتبر خلیفه در سال دولیت و پنجاه و دو فرماندهی

تازیان

برادر پدر ترفت سرکشان شان را گشت
و زیردستان شان را بچاکری گرفت

در یکسوم

از نخستین کاخ های تازیان هند و پیش از پادشاهان زمین
اگرچه پسران اسماعیل سامانی هرگز لشکرشان هندوستان
نرسید مگر چون پادشاهان تخرن که در وازه کشای
کشورستان هند شدند سر رشته زنجیر شادشان و بسته
و در میان سامانیان است اگر اندکی از بنیاد خانه سامانیان
که نخستین ایشان اسماعیل است نوشته شود از دستی
دور نخواهد بود

در بنیاد خانه پسران سامان

داستان ترکازانِ هند

انباز ایشان کرد به پیمان اینکه جلو پیشرفت‌های سپاه اسلام
را بسته آنها را بند راه ندهند افغانان در کوهستان پشاور
بارہ بنیاد نهادہ نامش را خیر خاوند و نگزاشته کہ از رگز

سپاہ پسرانِ سامان آسیبی به پنجاب رسد

تا در روزگار پادشاهی نعرین کہ از تاخت و تاز بکنگین

بچاپہ شدہ فریاد براجہ لاہور بردند راجہ لاہور شیخ حمید

نامی را کہ در میان افغانان آبروئی داشت پیش تخت خواہ

اورا بزرگ افغانان ساخت و لغمان و طمان را باو دادہ

برابر یورش پسرانِ نعرین اورا سپر لاہور گردانید

برایہم شیخ حمید تاب ایستادگی با بکنگین با در خود ندیدہ

یکزگی خود را باو وانمود ساخت بکنگین نیز بہتر ہمین

کہ او را بدوستی برگزید و پس از چیرگی بر جیال طمان

باو واگزاشت و افغانان را از پانینداخت مگر اینکہ محمود

تازیان

فوج ازگیتی در گزشت و برادرش احمد در سمرقند بجای اُ
 بنشست و این در روزگارِ فرمانِ طاهریان شد و او دست
 نشاندۀ آن خاندان بود تا جهان را پرودگفت هفت پسر
 داشت و بزرگترین آنها را که نامش نصر بود پیش از مرگ
 خود جانشینِ خویش ساخت در آملیان یعقوب پسر لیث
 روی گر طاهریان را در خراسان برانداخت و خلیفۀ بغداد
 فرمانِ آنسوی رود را بنام نصر فرستاد باین اندیشه که
 چون کارِ فرزندانِ سامان در آن سامان بالا گیرد راهِ پیشرفت
 یعقوب بسته خواهد شد مگر ایشان پس از تباہیِ طاهریان
 آنسوی رود را نگاه داشتند و چون یعقوب ازگیتی گزشت
 بالشکر بسیاری از سوارۀ ترکستان برای دور کردنِ عمَد
 برادرِ یعقوب که آهنگِ کشورِ ایشان نموده بود از رود گزشت
 او را دستگیر نمودند و بہمہ کشورانِ یعقوب دست یافتند

داستان ترکنازان هفت

داستان سرایان ایران مینویسند نژاد اسماعیل که نخستین
شهریار سامانیان هفت به بهرام چوبین میرسد و نویسندگان
فرنگ میگویند سامان پدر بزرگ اسماعیل شبان بود و
راهنمی را که پیشه بزرگان تمارست پیش گرفت مگر
درین سخن نعت که از خانواده بزرگی بوده اند زیرا که
براستی پیوسته است که بر روزگاری که نامون در مرو بود
بفرماندهای آندوی رود بفرمان سامان را سپارش فرمود
و از او خواهش نمود که در پرورش ایشان بکوشد که هم
از سوی نژاد شایستگی دارند و هم از روی دانش و ادب
و ایشان در آن گاه چهار برادر بودند و هر یک از ایشان
بجائی و کاری نامزد گردید نخستین ایشان نوح
بفرمانروائی سمرقند دومین احمد بگرفتن فرغانه سومین
بفرماندهی هرات و چهارمین بسپیدی لشکر آندوی رود

غزنویان

نگرشت که همه ترکستان و زابلستان و کابل و قندهار
 بدست لشکرکشان او و جانشینانش درآمد و او پس از
 پانزده سال جهانبانی آهنگ سرای جاودانی نمود پسر
 احمد تحت بنجارا برآمد و پس از شش سال و چند ماه
 کشته شد پس از کشته شدن او بزرگان کشور بشهریاری
 فرزندش نصر که هشت ساله بود تن در نمودند مگر پسر
 بخت و شایستگی هموی که سردار بزرگ بخرد لشکرش آن
 خانه بود همه بدخواستان او در جنگ بچگ آمده و زندان
 گرفتار ماندند و دست او در اندک روزگاری بجائی
 رسید که پدراناش را همدست نشده بود سرانجام پس
 از بیت سال کشور داری به بیماری و مه جان سپرد
 و پسرش فوج بر او رنگر پادشاهی نشست و پس
 از سیزده سال خسروی کشور خویش را بفرزند خود الملک

داستان ترک‌تازان هند

و در آنجا با بنام خلیفه مگر در رستی خود سرانه فرمانفرمای کرد
تا آنکه پسران بویه که آنها را ویلیان نیز می‌گفتند (یا آن گروه
که زاده یزد کرد و پس از دست یافتن تازیان برپارس
میوسی مانند ران گریخته بنام ولیم در میان بچگان بویه روزگار
بسر می‌بردند) از مازندران سر بر کشیده سامانیان را از آن زمین
بیرون کردند و همین آنسوی رود و خراسان بدست سامانیان
ماند و ایشان از رگدز خراسان مایه بنیاد خانه پادشاهان
غزنین شدند بدینگونه که پس از رسیدن فرمان خلیفه نصر
چون خوابان جدائی سمرقند بود برادر کوچک خود اسماعیل را
به بخارا نامزد فرمود اسماعیل چنانکه در نامه های هرزبان
چگونگی روزگارش نگاشته شده در بخارا کارش بالا گرفت
۲۶۹ و در ولایت و هفتاد و نه تازی و هشت صد و شصت
۸۶۲ و دو فرنگی پایه بند شهر یابی رسید و چندان روزگاری

غزنویان

تشنیدند بزرگی البتکین از این کرد
 بزرگان دربار بخارا روشن میگردد که تا چه پایان بوده است
 چه اگر ایشان در دل داشتند که برگفته او کار کنند
 بایستی پاسخ او را نگرانی نموده باشند نه اینکه از آنسو با و
 چنان نگارند و ازین سوی منصور را تحت بردارند بجز
 دانسته میشود که هیچ چیز ایشان را بر آن کار و نداشته
 گرانبوهی رشک بر بلندی پایه البتکین چه میدانستند
 که او همین پاسخ خواهد داد و از آن منصور دشمن جانی او
 خواهد شد و بر روی هم رفته آن کردار خود را مایه برکنده
 شدن ریشه البتکین دانستند و گرنه شاید اندیشه دیگری
 می نخواستند مگر خواست ایزدی جز آن بود زیرا که همان
 کار زیننون البتکین شد بسوی او زنگسیر جهاندار سے
 فراخگانه و شهریار سی آزادانه

داستان ترک‌زبان‌ها

که پشمین سامانیان است سپرد و آن پادشاه اب تکمین را
 که یکی از بندگان درگاهش بود بیست سالاری لشکر و فرمان
 فرمائی کشور خراسان سرفراز نمود و او در خراسان پایه
 خود را چنان بلند ساخت که در چند سال دارایی خواست
 بسیار و بندگان نامدار گشت

عبد الملک پس از هفت سال جهانبانی در گوی بازی
 از اسب افتاده بمرد پیش منصور که ششمین سامانیان
 چون خرد سال بود بزرگان بنجارا در برداشتن او تخت
 سروری کیزبان نشدند و آن دودری را بر اب تکمین
 گذاشتند که آیا منصور سزاوار سروری است یا برادر پسر او
 اب تکمین در پاسخ نامه ایشان نگاشت که چون منصور کوچک
 است شایسته سروری او در اوست مگر بزرگان بنجارا
 منصور را پیش از بازگشت پیکر که فرستاده بودند بر تخت

غزنویان

منصور محمد پسر ابراهیم سیمکار را بجای او سپیدار
شکر و فرمانفرمائی کشور خراسان برگاشت و او را شکست
و تباهی البتکین و داشت مگر او در هر کار زار از بتکین
شکست خورده بخراسان گریخت و در رزمهای با البتکین
هرگز کاری از پیش نبرد

البتکین بکشوران کابل و قندهار دست یابد و درسی ^{۳۶۵}
^{۹۷۶} سد و شست و پنج تازی و نهد و هفتاد و شش فرنگ
بسرای جاوید شتافت و پیش اسحاق در جهان سال
بخت پدر برآمد و چون از رگدز منصور که او را بنده
نافرمان سرکش خویش میسر و همیشه دل نگران بود بکار
بار کشور داری چنانکه بایستی توانستی پرداخت تا آنکه بیاید
ببتکین که سپهسالار و لیر آن دودمان بود بکشور منصور
تاخت و فیروزی یافت از روی آشتی کردن خود را از

داستان ترکنازان هند

منصور به باره بادشاهی فراز شد و دشمنی لهستگین چنانکه
 بزرگان دربار اندیشیده بودند در نهادش جای گرفت
 لهستگین در اینکه کار در کجا گیر افتاد پی برد مگر چون بجای
 باننش پیوندی نداشت و نمک شناسی به خویش پیوسته
 بود خواست که خار این رسیدگی را به آندوشد بوسه پیغام
 از میان بردارد و گرد این بدگمانی را بجا رود به نامه
 و پیام از فرجای دل خداگان برود بیکه با دوان
 پیشکشها روزن ساخت مگر از هیچ روی سودمند ننماید
 منصور او را بدرگاه خواند و آشکار است که لهستگین
 پاس زندگی خود را از خراسان گزشت و با سه چهار هزار
 تن از بندگان خود روی سوی غزنین که زاد بوم او بود
 نهاد و آن جایگاه را که در آن روز کار بیش از ده بزرگی
 بود تنگگاه خود ساخت

سبکیان

استگین افتاد و گروهی برآیند که بازرگانان او را بخارا
 آورده بپسگینش بفروخت و در همان هنگام نیز هویدا بود
 که از تخم یزدگرد است بدینگونه که چون یزدگرد بدست
 آسیابان کشته شد پسر او فیروز با دیگر با زماندگانش
 بپاکستان افتادند و از گرفتن دختر با ترکان پیوند نموده
 و در پشت که گزشت ترک آراسته شدند و او بپشت
 چه یزدگرد میرسد . اگر ما گفته سومی را راست بنمایم
 آنچه همه درباره نژاد او نوشته اند بدرستی میگراید و
 برای روشن تر نمودن آن گواه های دیگر هم هست
 که درین روزگار پدیدارند میخواهم بگویم که پیشه درویشان
 و گرفتار نمودن ترکمانان دشت عربدن را بر سر
 خاکهای ایران و ترکستان و افغانستان و دست بدست
 گردانیدن و آوردن آنها را در بخارا و فروختن شان

واستان ترکمزان بنده

رشته بندگی او آزاد ساخت بدینگونه که منصور پادشاهی
 خراسان و غزنین را بنام او بی انبازی و دست اندازی
 دیگری نوشته او را داد و او آهنگ بازگشت بنهرین نمود
 چون بهرات نزدیک رسید در سال سی سه شصت
 ۳۶۲ هجرت تازی که دو سال کمابیش از کشور رانی
 او گذشته بود سپری شد و چون در دودمان او کسی که
 شایستگی سروری داشتی نبود سران سپاه به بندگی
 سبکتکین گردن نهادند و دختر استکین را بزنی او

و دادند

در نژاد سبکتکین

واستان سرایان در نژاد سبکتکین گونه گون سخنان
 زانچه اند پاره میگویند بنده بود ترک نژاد برخی نوشته اند
 از شاهزادگان ایران بود که در شمار بندگان بدست

غزنویان سبکتگین

در سرپای سبکتگین پنجم شناسان نگریده آماده پرورش
 و آموزگاری او گشت تا او را بیایه بلند سپه سالاری خویش
 سرفراز نمود و دست او را در کشادن و بستن همه
 کارهای لشکری و کشوری دربار خویش گشوده فرمود

در پادشاهی سبکتگین

پس از اسحاق پور البگین سبکتگین آرایش تخت بنین
 شد و تختین کارش بخش نمودن در آمد کشور بود میان
 سرن سپاه و بزرگان بارگاه و چاکران و کارکنان سرکار
 پادشاه بجزیک را هر چه غزنور او داشت بداد و خود را
 در اندیشه گزran کارگزاران کشور آموده ساخت پس
 بدخواست طفا شهریار بست که از ستم و درازدستی پادشاه
 گشایش باو پدید بود با لشکری آراسته روی بکن
 سونهار و با پادشاه جنگیده او را شکست و کشور بست را

داستان ترکستان هند

در آنجا گویا از روزگار سخت در آب و گل آن مرز و بوم
 سرشته شده که پایان آن تا بدینجا کشیده که اکنون
 هم بیشتر بزرگان دربار و فرماندهان سرکار پادشاهان
 آن سرزمین بنده و زرخیزند مگر از خاندان بزرگی نیز هم
 در میان شان هم میرسند و مقرر این گفتار را سپه کشان
 روس بخوبی در می یابند که همه آن کشورها را کشوند
 و بسی بندگان از ترک و افغان و ایرانی آزاد نمودند
 بهرگونه که باشد اگر او را هم بنده و هم شاهزاده و نه
 شگفت نیست زیرا که بزرگان آن سامان در بنده شاهی
 چنانند که آنها را سخت کرده بستر پاشان و امیرسند
 و میگویند که پیشه او چه بوده پس او را برای همان
 کار بهائی که روائی پذیرفته میخورد و همه نوشته اند
 که البتکین هر چه نشانه های بزرگی و سروری بود همه را

غزنویان سبکتکین

در آن روز پادشاه لاهور بر مہنی بود جیپال نام کہ از
 سرسند تا لغمان و از کشمیر تا ملتان خامہ بند منہان
 کار گزاران او بود و او چون از دستبرد سبکتکین آگہی یافت
 جهان روشن در پیش چشمش تیرہ و تار شد سپاہ خویش
 را گرد کرد و بکینہ جوی از آب برسد تا شدہ روسی بکشور
 سبکتکین آورد از روسی سبکتکین نیز جنبش اورا شنید
 لشکر آمادہ خود را در دم فرمان کوچ داد و سپاہ دور دست
 را بزودی فراہم نمودہ رو براہ تھاو ہر دو سردا
 در پابان خاک ہای خود بسید گیر بر خوردند جنگ درگیر
 و آتش کارزار ہای پی در پی خاموش شد تا پس از
 چند روز کہ شکست بشکر جیپال افتاد
 در اینجا داستان نویسان ہمدلی نکرودہ اند پارہ میگویند
 جیپال گرفتار شد و برخی سرودہ اند کہ ز نہار خواست

داستان ترکنازان هند

گرفت بطفا داد چندی بگشت و طفا در دادن آنچه
 بگردن گرفت بود کوتاهی نمود و کار میان او و سبکتگین
 بزود خورد انجامیده کشورش بدست کارگزاران
 سبکتگین درآمد ابو الفتح بستی نیز که فرمان نگار نامور
 پاتور بود بهره بزرگ روزگار سبکتگین گشت قصداً نیز
 بنفرو و باره کشورستانی را بسوی هندوستان چمت
لشکر کشی سبکتگین بسوی هندوستان
 در انجامهای سال سی صد و شصت و هفت تازی
 $\frac{۳۶۴}{۹۷۵}$ و نهد و هفتاد و هفت قزلباشی آهنگ جنگ بجان
 کیشان نموده سپاه هندوستان کشید و بر ملتان و
 چندین وژ ویر دست یافت در هر جا نمازخانه بامین
 محمدیان بسپارد نهاده از تاخت و تاراج خرده فرو نگذاشت
 و با نیامی بسیار بقرنین بازگشت

غزنویان سبکتگین

بلندی کار او بحسب پال راجه پنجاب که تا نزدیکی کابل یا تا
 خود کابل زیر فرمانش بود رسید و او باندیشه پیش بردن
 کار خود با لشکری گران آهنگ غزنین نمود مگر تا آماده
 کار شد البتگین رخت هستی بر بسته و اسحاق نیز بدو
 پیوسته سبکتگین بر اورنگ بود و از آهنگ جیبال
 آنگهی یافته برای آنگه سر راه باد به بند و از غزنین
 با لشکری که داشت بسوی او جنبش نمود و راهنمای
 راستی گفتار خود را چنین پنداشته اند که آن دو سر را
 بر سر خاک هم بهم بخوردند و از گواهی خوی و منش
 مردمان هر دو سوی باور میسپندان کرد که اگر آهنگ
 سبکتگین به پیشازی بود تا هنگامیکه جیبال میخواست
 دست و پای خود را فراهم کرده جنبش در آید نیمه کشود
 او بدست لشکر سبکتگین در میآید مگر همین یکی را که

داستان ترکنازان هند

و گفته بودم درست تر می نماید که بگوئیم بزینهار آمد خویش
 امستی نمود و بگردن گرفت که از بزرگان دربار خود
 یکی را بگروی بدید و چند تن از کسان سبکتگین را همراه
 خود بلاهور برد و دو کرور ایران (یا هزار بار هزار) سپید
 آن روز با بانجاه زنجیر پیل باوشان بسیار و هر سال
 باجمی بدرگاه فرستد سبکتگین با آنکه محمود و برغنی از
 سمران سپاهش از آغاز بدان کار تن در نمیدادند
 خواهش او را پذیرفت و بر همان پیمان از یکدیگر جدا
 شده هر یک بجایگاه خود برگشت چنانکه تا اینجا بیشتر
 نویسندگان یکرانند مگر برغنی هم نگاشته اند که نخستین
 جنبش سبکتگین از شمار راه بندی بود نه پیشتازی
 بدینگونه که در روزگاری که البتگین از خراسان بغسین
 شتافت و پرکشورهای همسایه دست یافت آوازه

غزنویان سبکتگین

آنها را کار بسته و ایشان بدو چنان باز نموده اند که دیگر
 باره آمدن سبکتگین بسوی هندوستان از کارهای
 ناشدنی است پس آن مایه زر درین هنگام که شهرها
 از مالدورست بکشان او چرا باید داد سبکتگین در
 دم بانگر از غزنین بیرون شد و آوازه جنبش او
 بگوش جیبیان رسید و او خود را دوباره بسته بند استیلا
 دید و برینهای برهمنان نامه با بسوی راجگان هند
 روان ساخت و ایشان را چنین آگاهانید که اگر این
 بار پای پنجابیان از پورشش لشکر غزنین از پیش بگذرد
 دیگر بازه بر خاستن ایشان دشوار است و هویداست
 که پس از آن چیزی نیست که راه لشکر بیگانه را بسوی
 شمال بپنجد و چندان نخواهد گزشت که چون لائیز
 همه کشوران شمال را نیز فرو بگیرند این سخنان

داستان ترک‌زبان هند

روشنگر راستی گفتار خویش شمرده‌اند بیشتر ز بسمنون
 این است که نخستین جنبش سبکتگین همانگونه از شهر ترکستانی
 بود زیرا که او در جنبش نخستین تا فلان را تاخت کوی
 برابرش پدیدار نگشت و گواهی استوار تر این است
 که در جنبش دوم سبکتگین آن هر دو شهریار بر سر خاک
 هم هم بخوردند نه در جنبش نخستین باری چون سبکتگین
 بغزنین رسید پایه تخت بلند او گزارش یافت که
 جیپال و قش پیمان شکنی برافراشته میگوید تا سبکتگین
 گروهی او را بلاهور نفرستد او کسان او را از بند راه
 نخواهد کرد و با آنکه گروه چتری که در دربار بدست چپ
 او می نشیند او را بگردان ناستوده نکوبیده‌اند و بدو چپ
 پیمان شکنی را باد و انموده باز همراهی گروه برهمنان
 را که بدست راست او می نشینند برگزیده و اندر

غزویان سبکتکین

به پیمان آنکه تحت پانصد سوار جنگ پیش روند و تا
اسبهای ایشان میخواهند خسته شوند پانصد سوار تازه هم
دیگر به پیشه کارزار تازند و پانصد نخستین اسبهایشان
را آرام دهند و بر همین رفتار کار کنند تا پاسبانند
نخستین باز رسد سرداران رزمسازی سبکتکین را پسندیدند
و چون روزه جنگ از هر دو سوی آراسته شد چند
دسته از سپاه همچنان کردند و اندک هنگامی را رشته
پیوستگی سپاه هندو از هم گشت و پشت را بجان
هم در شکست که بناگاه همگی لشکر بفرمان سبکتکین
یکبارگی یورش بردند و دشمن را گریزانیده تا نیلاب
و نیالشان تاختند و از خونریزی و کشتار سرمونی
فرود گزار نکردند و کشورهای پشاور و لغمان تا کنون
نیلاب افزوده شد پس سبکتکین یکی از سرداران خود را

داستان ترکنازان هند

در ولهائی راجگان کارگر افتاد و رگِ بهم‌کشی در تنهای
 شان به جنبش درآمد پس همه رایان برینى هندستان
 و راجگان دہلی و اجمیر و کانجور و غنوج از زر و لشکر
 هر چه توانستند فراهم نموده یکصد هزار سوار و پیاده
 با سامان فراوان بیاری جیپال فرستادند و پاره‌خود
 نیز آمدند گویند آن دو لشکر در کنار لمغان بیکدیگر
 رسیدند بکنکین بر پشت فراز شده پهنای آن دریا
 بگردان را به کشتی دیدگان دورین پیمود و چون از
 کمی لشکر خویش که بیش از هشت هزار نبود اندیشه
 نمود لرزه در نهادش افتاد مگر خود را نباخت و پستی
 بخود راه نهاد سران سپاه را پیش خود بجاورد پس
 از دژاسائی آنها از فرخنده‌گی فرچال با بیگانه کیشان چه
 درین جهان و چه در آنجهان همه را نوید فیروزی نیرود

غزنویان اسماعیل

امیر سعید الدوله سراقراز فرمود و پس از آن محمود غزنوی
 و سبکتکین بغزنین فرمان رانند تا در سال سی ^{۴۸۷} _{۹۹۷}
 سه و هشتاد و هفت تازی و نمد و نود و هفت تازی
 که سبکتکین پس از بیست سال پادشاهی در گزشت و
 پسرش اسماعیل شاه غزنین گشت

در پادشاهی اسماعیل

فولسنده گان خاور و باختر در باره سرگزشت اسماعیل
 به ویژه روزگار پادشاهی اش در میان یکدیگر هم بیکدی
 همراهی نه نموده اند بیشتر آنان او را در شمار پادشاهان
 تیز نیاموده اند تا بسال فرمان فرمائی او چه رسد
 و پاره از انبان چند ماه و برخی سه یا چهار سال

داستان ترکنازانِ هند

با دو هزار سوار برآن سزرین گماشت و گروه افغانان
 و خلیج را که دشت نشینان آن سامان بودند برای آنکه
 سازشی نکنند و شورش برپا ننمایند بنوکری گرفته همراه
 خود بغزنین برد پس از آن تا زنده بود دیگر بسند
 ساخت و بکارزار سرکشان خراسان و جاهای دیگر
 میپرداخت و چون کارهای آنروزهای او بدستان
 هند بستگی ندارد و همه در داستان ایران قلم
 شده است درینجا بیش ازین نوشته نمیشود که چون سیکیمبر
 باهنگ یاری نوح سامانی و در انداختن دشمنان
 او همچون فایق و ابوعلی سیمکار که خانه زادان او و
 گردن نک نشاسی افراخته بودند لشکر خراسان کشید
 و بدخواهان خاندان سامانی را پایمال کرد نوح سیکیمبر
 را بفرنام امیر ناصرالدین و پسرش محمود را بهسزیم

نخرویان اسماعیل

مرد دادگری بود تحتِ نخرین را با اسماعیل از آنروی که
 دخترزاده البتکین بود روا شمرده نه مجود و این نیز
 دشواره است که برستی بتوان گفت چند سال پادشاهی کرد
 چه بیشتر نویسندگان خاور و باختر مرگ سکتکین و بر
 تحت نشستن محمود را در یکسال یاد کرده اند و چون
 بسیارش خرد این راه نور دیده پیشود چنان نماید که
 باید آغاز نامه نگاری محمود با اسماعیل که تحکام پدر را گرفت
 و لشکر کشی او از خراسان نخرین در ورون یک سال
 انجام یافته باشد پس محمود چنانکه در داستانها نگارش
 پذیرفته اسماعیل را گرفت و در سال سید و $\frac{۳۸۷}{۹۹۷}$
 هشتاد و هفت تازی و نهد و نو و هفت قرنگی پامی
 بر تحت نخرین نهاد

داستان ترک‌تازان هند

میدانند مگر چنانچه از پیروی بدست می‌آید چیزی که روی
 واده این است که سبکتگین اسماعیل را نشین خود ساخت زیرا
 که بزرگان بگزین او را بفرمان پدرش بخت برداشتند
 و از روی نوشته که محمود پس از بخت نشستن اسماعیل
 با و فرستاد نیز همان هویدا میگردد چه در آن مینگارد
 که پدر هم که ترا جای نشین خود ساخت از رگبزد روی
 راه میان من و تنگگاه بود و اندیشه نمود که مبادا تا
 رسیدن من بگزین از دست برود بداندیشان شده
 بندوبست شهر بگوریده گی گراید و گنجینهائی که فراهم
 آورده رنجای بیشمارست یکباره از دست برود
 پس درین سخن نیست که سبکتگین اسماعیل را نشین
 خود ساخت مگر این را نمیتوان گفت که آیا اندیشه او
 جهان بوده که محمود سروده یا آنکه چون سبکتگین